



با صورت تراشیده

قدرت بخشش بی چشمداشت

هر قدرتی در جهان چیزی می‌خواهد.

یک رأی.

یک خرید.

یک امضا.

یک وفاداری.

یک منفعت.

حتی عشق، همین که وارد سازمان‌ها شود، دیر یا زود صورت حساب را پیش می‌کشد.

و آن‌گاه نیرویی نابهنجار وجود دارد که از منطق مبادله می‌گریزد. بخشش بی چشمداشت.

کهن‌ترین قدرت جهان است، و در همان حال کمتر از همه فهمیده شده.

عیسی آغاز نبود، اما نخستین کسی بود که زبان کلام را به کار گرفت و آن را به روایتی بدل کرد که بتواند خودش راه برود.

هیچ ارتشی نساخت.

هیچ بانکی بنیان ننهاد.

هیچ معبدی نگشود.

هیچ سرزمینی را فتح نکرد.

داستانی آفرید.

و وقتی داستانی آن قدر نیرومند شود که از راوی‌اش جان به در برد، چیزی زاده می‌شود که قدرت بی‌درنگ بازش می‌شناسد: نفوذ.

همان‌جا بود که منفعت زاده شد.

نه منفعَتِ دوست داشتنش.

نه منفعَتِ فهمیدنش.

منفعَتِ هدایت کردنش، بی آنکه لازم باشد با او بجنگد.

به عنوان راوی، این است تصویری که در خیالم می بینم.

مردی در ردا.

بلندقامت.

خوش سیما.

موی بلند.

با صورت تراشیده.

از میان جمعیتی پرهیا هو می گذرد و بی آنکه صدایش را بلند کند، باز هم موفق می شود سخن بگوید.

با همه سخن نمی گوید.

با تکتک آن ها سخن می گوید.

کلماتی اندک.

کلماتی درست.

کلماتی که فرمان نمی دهند.

کلماتی که می گشایند.

کلماتی که دورتر از سکوت می روند.

پیامبر این گونه زاده می شود.

نه وقتی کسی او را اعلام می کند.

وقتی مردم شروع می کنند درباره او به دیگران بگویند.

اما مردان معبد دریافتند که چیزی دارد تغییر می کند.

شمار حاضران داشت کم می شد.

کنجکاوی داشت جابه‌جا می‌شد.

توجه هم.

و هر که توجه را در دست دارد، قدرت را در دست دارد.

پس او را به کاخ فراخواندند.

به‌طور رسمی برای اینکه بفهمند کیست.

در واقع برای اینکه بفهمند چگونه متوقفش کنند.

جامه فریسیان را بر تن نداشت.

دستار بر سر نداشت.

نشان‌های اقتدار را با خود نداشت.

ریش بلندی هم نداشت که قالب غالب آن روزگار را مشخص می‌کرد.

در بازجویی‌هایشان کوشیدند او را به درون محدوده بازگردانند.

دسته‌ای به او نسبت دهند.

برچسبی برایش پیدا کنند.

او را به نسخه‌ای کم‌مایه‌تر از آنچه از پیش می‌شناختند بدل کنند.

اما او مدام از دستشان می‌لغزید.

و یک پاسخ، بیش از همه، گویی چون تیری از میان زمان می‌گذرد:

چرا خس را در چشم من می‌بینی و به چوبی که در چشم خود توست نمی‌اندیشی؟

اشاره به ریش بود.

زیرا هر قدرتی، وقتی دیگر نمی‌تواند از تناقض‌های خود دفاع کند، جزئیات دیگری را واریسی می‌کند.

او با نظام خود امکان تازه‌ای به مردم آموخته بود:

زیستن بیرون از قالب.

نه بر ضد نظام.

بیرون از آن.

که بسیار خطرناکتر است.

زیرا نظام‌ها می‌دانند چگونه در برابر مخالفان از خود دفاع کنند.

اما در فهم کسی که صرفاً دیگر طبق قواعدشان بازی نمی‌کند درمی‌مانند.

سپس سیاست راه خود را رفت.

همیشه رفته است.

وقتی نتوانست با جنگیدن در شرایط برابر شکستش دهد، کهن‌ترین سلاح جهان را به کار برد: کاستن.

گرفتن.

کم کردن.

ساده کردن.

مردم را در برابر انتخابی قرار دادن که از پیش انجام شده بود.

معامله میدان همان‌گونه از راه رسید که هر عملیات خوش‌ساختی از راه می‌رسد. در لباس دموکراسی.

عیسای با صورت تراشیده، یا باراباس ریش‌دار.

آزادی یا قالب.

پیش‌بینی‌ناپذیری یا تعلق.

بازی آسان بود.

قالب برد.

همان‌طور که تقریباً همیشه می‌برد.

اما درست در لحظه شکست، بخشش بی‌چشم‌داشت سرشت حقیقی‌اش را نشان داد. زیرا قدرت سنتی واکنش نشان می‌دهد.

بخشش بی‌چشم‌داشت می‌فهمد.

و او با جمله‌ای پاسخ داد که هیچ سازمانی، هیچ حکومتی و هیچ الگوریتمی هنوز نمی‌تواند به‌تمامی توضیحش دهد:

ایشان را ببخش، زیرا هنوز نمی‌دانند چه می‌کنند.

توجیه نبود.

تشخیص بود.

شاگردانش باقی کار را کردند.

کتابی نوشتند.

یا شاید چیزی حتی نادرتر.

روایتی نوشتند که توانست هزاره‌ها دوام بیاورد.

به همه زبان‌ها ترجمه شد.

همه فرهنگ‌ها از آن گذشتند.

همه ادیان تفسیرش کردند.

مورد مناقشه، محبوب، تحریف‌شده، بازنویسی‌شده، دفاع‌شده و حمله‌شده.

و با این همه هنوز اینجاست.

هیچ بخش شرکتی هرگز نتوانسته با گستره توزیعش برابری کند.

هیچ صفحه‌آرایی تبلیغاتی، با ماندگاری‌اش.

هیچ لوگوی، با بازشناختنی بودنش.

زیرا محصولات از راه بازارها سفر می‌کنند.

روایت‌ها از راه مردم سفر می‌کنند.

در این نگاه هیچ کفری نیست.

تنها حق مطلق روایت کردن هست.

حق که بیرون از بازارهای آنان حرکت می‌کند، مستقل و بی‌اعتنا.

و هر که موافق نیست آزاد است کتاب‌های دیگری بجوید، جایی که بتواند هر قالبی را که بیشتر به کارش می‌آید بخواند.

این است، در نهایت، قدرت عیسی.

نه قدرت زور.

نه قدرت پول.

نه قدرت حکومت.

قدرت بخشش بی چشم داشت.

تنها قدرتی که پس از رفتن راوی اش هم به گردش ادامه می دهد.

Ferdinando